

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

واجب همی بود (۱) آمدن وی از وی . پس همهٔ چیزها را نسبت واجب است  
بواجب الوجود بآنکه ایشان بوی واجب شوند . پس همهٔ چیزها را معلومند .

(۲۲) پیدا کردن آنکه واجب الوجود چیزهای متغیر را چگونه

باید که داند تا متغیر نشود ؟

۵ شاید که علم واجب الوجود اندر زمان افتد ، تا او گوید که اکنون  
چنین (۲) است و فردا چنانست ، و ورا حکم بود بآنکه وی اکنونست  
و ورا فرداست ، و آنگاه آنچه (۳) فردای وی بود اکنون وی نبود (۴) ، زیرا  
که هر چه وی به چیزی عالم بود ورا صفتی بود بنفس خویش جز آن (۵)  
بودنِ اضافهٔ وی بآن چیز و جز بودن آن چیز نه چنان چون چیزی که  
براست (۶) چیزی بود که جز آن (۷) نبود که میان وی و میان آن چیز  
اضافتی (۸) بود تا اگر آن چیز معدوم شود وی (۹) براست وی بود ،  
و اکنون نه براست وی است ، هیچ تغیر (۱۰) نپذیرفته بود ولیکن (۱۱)  
پیوندی و اضافتی که او را با چیزی (۱۲) بوده است نبود ، و ذات وی همچنان  
بود ، بل علم چیزی بود که چون چیزی عالم بود وقتی بود (۱۳) که ذات  
معلوم بود بآنکه وی هست و آنگاه که نبود آن بود که ذات معلوم ۱۵

- (۱) مك ۲ : كند . (۲) طم : چنان . (۳) مل : هر چه . (۴) مك ۲ : مل ،  
س ، عس : نشود ، طم ، چه : شود . (۵) مك ۲ : طم ، مل ، س ، عس ، چه : - آن .  
(۶) مك ۲ : + چون . (۷) عس : + آن . (۸) مل : اضافی . (۹) طم ، مل ،  
چخ : و وی . (۱۰) مك ۲ : بهیچ تغیر . (۱۱) مك ۱ : و لکن .  
(۱۲) مل : چیز . (۱۳) طم : - بود .

## کیفیت علم واجب الوجود بچیزهای متغیر

نبود و نه تنها آن بود که ذات معلوم نبود بلکه آن عالمی - که معنی بود و وصف بود مر ذات او را - نیز نبود، که عالمی چیزی افزون بودن آن چیز دیگر بود با وی، بل تا (۱) بودن آن چیز بود با وی، خاصیتی باید مر ذات ورا که آن عالمی بود، و بهر معلومی خاص (۲) حالی خاص بود یا یکی حال خاص وی بهمه معلوما (۳) پیوسته بود، که اگر یکی معلوم نبود آن حال خاص نبود. پس اگر واجب الوجود عالم بود اندر اکنون، یا عالمی وی با کنونی پیوسته بود تا (۴) بدانند که اکنون فلان نیست و بخواهد (۵) بودن بفلان وقت، و (۶) چون آن وقت بیاید، یا وی همچنان داند که فلان نیست و بخواهد بودن، و این خطا بود نه علم، یا چنان نداند بلکه دگر گونه (۷) داند. پس وی نه چنان عالم (۸) بود که بود، پس از (۹) چنان عالمی بگشته بود. پس وی متغیر بود چنانکه پیدا کردیم. پس شاید که (۱۰) علم واجب الوجود بمتغیرات این چنین بود.

و اما چگونه شاید که بود؟ چنان شاید که بروی کلی بود (۱۱) نه جزوی (۱۲)، و چگونه بود بروی کلی؟ چنان بود (۱۳) مثلا (۱۴) منجم که

(۱) مك ۲ : تا . (۲) مل : حاصل . (۳) مك ۲ : بهمه حال .

(۴) مچ ، مك ۱ ، یا . (۵) مچ ، طم : نخواهد . (۶) مچ : - و .

(۷) مل : دیگر گونه . (۸) مل ، مك ۲ ( تصحیح شده ) : عالمی .

(۹) مل : پس آن ؛ چخ : پس از آن . (۱۰) مل : - . که .

(۱۱) مك ۲ : بود کلی . (۱۲) طم ، چخ : جزئی . (۱۳) مك ۲ : - بود .

(۱۴) مك ۲ ، طم ، چخ : + که .

## دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

بداند (۱) فلان ستاره نخست اینجا بود باز آنجا شود و سپس چندین ساعت با فلان ستاره (۲) قران کند و سپس چند زمان مثلاً در کسوف شود، و چندین ساعت در کسوف بماند، آنگاه منجلی شود بی آنکه بداند که اکنون چیست، که هر گاه که داند که اکنون چیست (۳) ساعتی دیگر آن دانش باوی نماند، و دیگر دانش آید و متغیر شود، و اگر آن چنان کلی داند همیشه دانش وی یکی بود که داند سپس فلان جای بفلان جای بود، و سپس آن حرکت آن حرکت آید، و پیش آن حرکت و با آن (۴) حرکت و سپس آن حرکت علم یکی بود و متغیر نشود، چنانکه خواهی اندر پیش و خواهی اندر وقت<sup>۱</sup> و خواهی گذشته درست بود که فلان ستاره سپس آنکه قران فلان ستاره دارد بچندین ساعت بقران فلان ستاره شود و (۵) اگر این گذشته بود راست بود و اگر اندر پیش (۶) بود راست بود (۷) و اگر اندر وقت راست (۸).

و اما اگر گوید که اکنون وی مقارن فلان ستاره است و فردا مقارن دیگر ستاره (۹) بود، چون فردا بیاید، نشاید که هم این سخن گوید و راست بود، و همچنان اندر دانش که چون وی دانسته بود که اکنون مقارن فلان است و فردا مقارن فلان بود (۱۰)، اگر فردا همچنین داند خطا دانسته بود.

(۱) طم : بداند که . (۲) طم - ستاره . (۳) طم : - که هر گاه . . . چیست .  
 (۴) مك ۲ : بآن . (۵) مك ۲ ، س ، عس ، چه : - و . (۶) مك ۲ ، س :  
 سپس . (۷) طم : - بود . (۸) مك ۲ : + بود . (۹) مك ۲ : مقارن فلان .  
 (۱۰) مك ۲ - : بود .

## خواست واجب الوجود

پس فرق دانستی میان دانستن کارهای متغیر جزوی (۱) بعلم زمانی و بعلم کلی، و واجب الوجود همه چیزها را داند بعلمی (۲) کلی که هیچ خرد (۳) و بزرگ از علم وی غایب (۴) نبود بدین (۵) روی که گفته آمد.

(۳۳) دانستن معنی خواست<sup>۱</sup> واجب الوجود

- هر فعلی که از فاعلی آید یا بطبع بود یا بخواست یا بعرض (۶)، و تفسیر  
این خود کرده آمد<sup>۲</sup>، و هر فعلی را<sup>۳</sup> که بدانش آید نه بطبع بود و نه  
بعرض (۶)، و آن فعل که از دانش آید ازخواست خالی نبود، و هر که فعلی  
آید از وی و وی داند آن فعل را و فاعلی (۷) خویشتن را، آن فعل از وی  
بدانش آید، و هر فعلی که ازخواست آید باوی یا دانش (۸) بود یا گمان  
یا تخیل (۹). مثال (۱۰) آنکه از دانش آید فعل مهندس بود یا پزشک (۱۱)  
بر حکم آنچه دانسته بود، و مثال آنکه از گمان آید پرهیز کردن از چیزی  
که اندر وی خطر بود، و مثال آنکه از تخیل آید ناخواستن چیزی بود  
که بچیزی پلید ماند و دل خواستن چیزی را که بچیزی نیکو ماند تا از  
قبل مانیدن<sup>۴</sup> (۱۲) را (۱۳) او را طلب کند، و نشاید که فعل واجب الوجود

- (۱) طم : جزئی . (۲) طم : بعلم . (۳) طم : جزو . (۴) چخ : غائب .  
(۵) مج ، مک ، ۱ : برین . (۶) مک ، ۲ ، طم ، ۲ : بغرض . (۷) طم : فاعل .  
(۸) مج ، یا وی یا دانش ؛ مک ، ۱ : یا وی یا دانش ؛ عس : یا وی دانش .  
(۹) مک ، ۲ : تخیل . (۱۰) مک ، ۲ : مثلاً . (۱۱) مل : بجشک ؛ طم : بجشک پزشک .  
(۱۲) س : چه : مانندن . (۱۳) مک ، ۲ ، طم ، س ، عس ، چه : - را .

- ۱ - اراده . رک : ص ۵۷ س ۳ و ح ۱ . ۲ - رک : ص ۵۷ س ۳ بیعد .  
۳ - « را » بمسنداله ملحق شده است . ۴ = مانستن ، شباست .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

از گمان یا از تخیل افتد که گمان و تخیل عرضی بودند و تغیر پذیرنده ،  
و واجب الوجود بهمه رویها واجب است چنانکه پیدا شده است . پس باید  
که خواست واجب الوجود از دانش بود و آن صوابتر (۱) که تفسیر خواست  
ما بگوییم که چگونه بود مثال آن ؟

چون ما چیزی بخواهیم ، نخست اعتقادی بود یا دانشی یا گمانی یا  
تخیلی که این چیز بکار است ، و « بکار است » آن بود که چیزی (۲) نیکوست  
یا سودمند است ما را (۳) . آنگاه ما را سپس اعتقاد آرزو افتد ، و چون آرزو  
بنیرو<sup>۱</sup> شود ، آنگاه اندامهای کار کنش اندر جنبش افتد و آن کار بحاصل  
شود<sup>۲</sup> . و از این سبب فعل ما تبع غرض ما بود ، و ما پیدا کرده ایم که  
واجب الوجود که تمام هستی است یا افزوتر از تمام (۴) است ، نشاید که  
فعل او را غرضی (۵) بود و نیز نشاید که وی چنان داند که چیزی او را  
بکار است تا او را بچیزی (۶) آرزو افتد . پس خواست وی از دانش بر آن  
روی بود که (۷) داند که هستی چنین (۸) چیز اندر نفس خود (۹) خیر است

(۱) طم : و آن صورت نیز . (۲) مك ۲ ، مل : که آن چیز . (۳) طم : -  
ما را . (۴) مج ، مك ۱ ، چخ : تمامی . (۵) طم : غرض . (۶) مك ۲ ، طم ،  
س ، عس ، چه ، - : بچیزی . (۷) طم : + بچیزی . (۸) مك ۲ : آنچه چنان .  
(۹) مج ، مك ۱ ، مك ۲ : خویش .

۱ - قوی ، نیرومند . ۲ - بایر تا کید بر سر فعل مضارع (رك : سبك شناسی . بهار  
ج ۲ ص ۵۹) : « و تا مسطور و مقروه نباشد ( شعر ) این معنی بحاصل نیاید .  
( چهارمقاله عروضی چاپ نگارنده ص ۴۷ ) . و رك : ص ۱۱۲ س ۱ و ح ۲

## خواست واجب الوجود

و نیکوست، و هستی چنان چیز باید که چنین بود تاخیر و فاضل بود، و بودن فلان به از نابودن بود، آنگاه او را چیزی دیگر نباید تا آنچه دانسته وی است بوجود آید، که نفس دانسته بودن وی بهستی (۱) همه چیزها و بهترین نظام که شاید بودن اندر هستی بر آن ترتیب که تواند بودن، سببی موجب بود مرهست شدن همه چیزها را چنانکه هستند، چنانکه دانستن (۲) قوت داننده<sup>۱</sup> اندر ما سببی است بی واسطه مرجنبش (۳) قوت آرزو را، که چون ما بدانیم که صواب آنست که قوت آرزو را (۴) بجنبید دانستنی مطلق بی گمان یابی باز دارنده<sup>۲</sup> که اندر وهم آید، قوت آرزو بجنبید از آن دانش، بی میانجی قوت آرزوی دیگر، همچنان حال پیداشدن هستی همه چیز از دانش واجب الوجود.

۱۰

و ما را این قوت آرزو از بهر آن بایست تا آنچه ما را خوش آید بآلتها بجویم و آنجا این بکار نبود. پس خواست ایزدی چیزی دیگر نیست مگر دانستن حق که نظام هستی چیزها چگونه باید و (۵) دانستن آنکه بودن ایشان نیکوست نه مر او را ولیکن (۶) بنفس خویش که معنی نیکویی، بودن هر چیزی بود چنانکه باید، و عنایت وی آنست که دانسته است که ۱۰ مثلاً مردم را اندامها چگونه باید تا او را نیکوتر بود و مر آسمانها را (۷) جنبش چگونه باید تا او را نیکوتر بود و نظام خیربوی (۸) بود، بی آنکه

(۱) چه : بهتر. (۲) طم : دانسته. (۳) طم : جنس. (۴) طم، س، چه :-  
 را. (۵) مل :- حق ... باید و. (۶) مک، مچ، ۱، چخ، و لکن.  
 (۷) مک ۲ :- را. (۸) مک ۲ :- بوی.

## دانشنامه علائی - بخش دوم - علم الهی

دیگر بار ورا قصد و طلب و آرزو و غرض بود که این بوی اندر خور (۱) نبود.

و بجمله نگریدن وی بزیر خویشتن و تیمار داشتن بر این روی که

رسم ماست، بتمامی وی و بی نیازی وی سزا نبود، و این خود بشرح پیشتر گذشته است (۲). و اگر کسی گوید که: «مانیز فعل کنیم بی غرضی (۳) هر چند

که بآرزو بود، چنانکه بجای کسی نیکویی کنیم، و ما را اندر آنجا

هیچ فایده (۴) خویشتن نبود، اگر واجب الوجود بزیر (۵) نگرد و تیمار

زیر خورد از بهر صلاح زیر نه از بهر فایده خویش، باک نبود» ورا گوئیم

که «هیچ فعل نکنیم ما بر این صورت بی هیچ غرضی (۶)، زیرا که هر چند

که فایده (۴) کسی دیگر خواهیم آن قبل را خواهیم (۷) تا ما را بدان یا

نیک نامی حاصل شود یا مزدی حاصل شود (۸) یا چیزی که آن اولیتر است

بکنیم (۹) تا ما را اختیار نیکو بود و کنندۀ واجب باشیم که کردن واجب

منقبت (۱۰) و فضیلت و هنراست ما را، که اگر نکنیم آن محمّدات و آن

هنر و آن (۱۱) فضیلت ما را نبود و علی کلّ حال آن فایده (۴) کسی را (۱۲)

(۱) میج، س، چه؛ خود. (۲) مل؛ گذاشت. (۳) مک ۲، طم، مل؛

بی غرض؛ س، چه؛ غرضی. (۴) چیخ؛ نائده. (۵) مک ۲ (ح)؛ + بخود.

(۶) مک ۲، مل؛ غرض. (۷) مک ۲؛ - آن قبل را خواهیم (در حاشیه افزوده

شده). (۸) مک ۲؛ - حاصل شود. (۹) مک ۲؛ نکنیم. (۱۰) طم؛ منفعت.

(۱۱) مک ۲؛ - آن. (۱۲) میج، مک ۱، مک ۲؛ کس را.

۱- درباره، در حق؛ آنرا که بجای تست هر دم گرمی عذرش بنه ار کند بعمری ستمی.

(گلستان سعدی، چاپ قریب ۱۳۱۰ ص ۴۷). ۲- بفتح اول وسوم و چهارم،

مایه ناز و بزرگی و آنچه بدان نازند و هنر و ستودگی مردم. (منتهی الارب).

دانشنامه علائی. علم برین ۱۴

## خواست واجب الوجود

طلب کردن غرض بود، و پدید کرده ایم (۱) که غرض جنباننده<sup>۱</sup> فاعل است و بکار آورنده<sup>۲</sup> فاعل است، و نشاید که واجب الوجود تمام را (۲) بکار آورنده بود. پس دانسته آمده است خواست واجب الوجود چگونه بود، و دانسته آمد که صفتی نبود جز علم، و دانسته آمد که آن همیشگی بود، و دانسته آمد که ما را نیز خواستی چنین (۳) هست.

## (۳۴) پیدا کردن حال قادری و توانایی واجب الوجود

مشهور و معروف میان مردم اندر، چنانست (۴) که توانا آن بود که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند، نه آنست که هم خواهد که کند و هم خواهد که نکند، که بسیار چیزهاست (۵) که ایشان گویند که آفریدگار هرگز آنرا نخواهد و نکند و برایشان قادر است، چنانکه ستم کردن. پس شرط نه بر قیاس ۱۰ قضیه حملی است بل بر قیاس قضیه شرطی، که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند. و شرطی را راستی نه بآن بود که هر دو پاره وی (۶) راست بوند، که شاید که هر دو دروغ بوند (۷) چنانکه گویند: «اگر مردم پیریدی (۸) اندر هوا جنبش کردی» این راست است، و مقدم و تالیث هر دو دروغ،

(۱) مك ۱، مل: پدید کرده ایم، مك ۲: پدید کردیم.

(۲) طم، چه: عالم را. (۳) طم، س، چه: چنان.

(۴) مل (متن): جهانست؛ مل (ح): چنانست. (۵) طم: چیزهاست.

(۶) مك ۲: - وی. (۷) مك ۲: بود (در حاشیه به «بوند» تصحیح شده).

(۸) مل: پیریدی.

۱ - محرك. ۲ - علت فاعلیت. (خ).



## دانشنامهٔ علایی - بخش دوم - علم الهی

و شاید که مقدم دروغ بود و تالیث راست، چنانکه گویند: «اگر مردم پرنده (۱) بود (۲) حیوان بود (۳)». پس گفتار ما که «اگر نخواهد نکند» واجب نکند که حق بود «نخواهد»، تاحق بود «نکند» (۴). شاید که بخواهد و بکند (۵)، و حق بود (۶) که اگر (۷) نخواستی - و شایستی که نخواستی - نکردی، و اگر بخواستی - و شایستی که (۸) بخواستی - نکردی. پس واجب الوجود اگر خواهد بکند و اگر نخواهد نکند. و این هر دو بشرطی (۹) راست آید (۱۰) و (۱۱) اگر کسی گوید که «اگر نخواهد (۱۲)» حدیث مستقبل را گوید، و بودن آنکه از پس زمان را بود، و شاید که واجب الوجود را خواستی (۱۳) نو بود خاصه بر این اصلها که رفته است، جواب دهیم او را دو گونه: یکی آنکه این سؤال هم بر آنست که مقدم شرطی راست نیست و نشاید بودن، و جواب این گذشته است، و دیگر آنکه لفظ «اگر» و «نخواهد» (۱۴) و «نخواست» (۱۵) اینجا بمجاز گوئیم، و چنین باید گفتن که: هر چه را وی خواهان بود بیود، و هر چه را خواهان نبود از آنچه از وی آید نبود، و آنچه را (۱۶) که خواهانست اگر

(۱) مچ، س، چه؛ پریده. (۲) مك ۲ (ح)؛ بودی (تصحیح محشی).

(۳) مك ۲، مل؛ بودی. (۴) مل، بکند. (۵) مك ۲، مل؛ نخواهد و نکند.

(۶) مك ۲؛ باشد. (۷) مك ۲؛ + کسی. (۸) مل؛ - که اگر نخواستی...

شایستی که. (۹) طم، س، عس، چه؛ شرطی. (۱۰) مچ؛ راست اند.

(۱۱) مك ۲؛ - و. (۱۲) مك ۲، س، چه؛ بخواهد. (۱۳) طم؛ خواستی.

(۱۴) مك ۲؛ بخواهد. (۱۵) مك ۲، عس؛ بخواست.

(۱۶) مك ۲؛ و آنکه چیز را.

## حکمت واجب الوجود

نشایستی (۱) که ناخواهان (۲) بودی بیودی (۳)، و آنچه را که ناخواهانست اگر بشایستی که بخواستی نبودی (۴)، و این معنی آنست که چیز را (۵) بآن توانا خوانند، و توانا (۶) نه آن بود که هر آینه (۷) بکند یا نکند، و هر آینه (۷) بخوهد یا نخواهد. و از اینجا پدید (۸) آید که قادری وی هم عالمی و یست باضافت بچیزها، و اندر ذات وی عالمی و قادری دو نیست.

## (۳۵) پیدا کردن حکیمی واجب الوجود

حکمت بنزدیک ما بر دو چیز افتد: یکی بردانش تمام، و دانش تمام اندر تصور آن بود که چیز را بماهیت چیز شناسند و بحدّ و اندر تصدیق تصدیق یقینی بود (۹) بتمامی (۱۰) سببهای (۱۱) آن چیزها که ایشان را ۱۰ سبب است، و دیگر (۱۲) بر کنشی (۱۳) که محکم بود. و محکم آن بود که هر چه فریضه بود مر بودنِ ورا، بیود و هر چه فریضه بود مر نگاهداشت ورا، چندانکه اندر مایه وی بشاید، بیود (۱۴) و هر چه آرایش بود و سود را- نه فریضه را- نیز بیود (۱۵). و واجب الوجود مر همه چیزها را (۱۶) چنانکه

(۱) مك ۲، طم، س، چه؛ بشایستی. (۲) چه؛ باخواهان. (۳) مچ، طم؛ بودی. (۴) مك ۲؛ بیودی. (۵) مچ؛ چیزها. (۶) مك ۲؛ و توانای (و توانایی). (۷) چخ؛ هر آینه. (۸) مك ۱، مك ۲، مل؛ بدید. (۹) مل؛ -؛ بود. (۱۰) مل؛ بتمام. (۱۱) س، چه؛ و سببهای. (۱۲) مل؛ و دگر. (۱۳) مك، طم؛ کنش. (۱۴) س؛ بشاید نبود؛ عس؛ نشاید نبود. (۱۵) س، چه؛ نبود؛ مك ۲؛ -؛ و هر چه... بیود. (۱۶) طم؛ +؛ که.

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

هستند داند، و باسباب تمامی داند، زیرا که چیزها را نه از چیزها داند (۱)، بلکه از خویشتن داند بدانکه همه از وی اند، و اسباب ایشان از وی است. پس باین معنی وی (۲) حکیم است، و حکمتش هم علم است. و واجب الوجود آنست که هستی همه چیزها از وی است و همه چیزها را هم فریضه هستی وی داده است، و (۳) هم آنچه (۴) بیرون از فریضه وی (۵)، چنانکه ما اندر این باب کتابی خواهیم کردن اگر زمانه مهلت دهد، و این معنی اندر قرآن بچند جایگاه گفته است: یکی آنجا که گوید: رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى<sup>۱</sup>، و نیز آنجا که گوید: الَّذِي قَدَّرَ فَهْدِي<sup>۲</sup>، و نیز آنجا که گوید (۶): الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ<sup>۳</sup>، و حکیمان مرآفرینش فریضه را کمال اول (۶) خوانند و آفرینش زیادت را کمال ثانی خوانند. پس واجب الوجود حکیم مطلق است.

### (۳۶) پیدا کردن جود واجب الوجود<sup>۴</sup>

نیکویی و فایده رسیدن (۷) از چیزی بچیزی دو گونه بود: یکی معاملت

(۱) طم : نداند ؛ س ، چه : چیزها را از چیزها نداند . (۲) طم : او . (۳) مَج ، چه : - و . (۴) مل : + از . (۵) مَج ، مَك ۲ ، مَل ، چه : - وی . (۶) طم : - .  
الذی قدر ... که گوید . (۶) طم : اولی . (۷) طم : رسیدن .

۱ - سوره ۲۰ (طه) آیه ۵۲ : پرورد گار ماست که عطا کرد بهر چیزی آفرینش را ، پس راه نمود .  
۲ - سوره ۸۷ (الاعلی) آیه ۳ : آنکس (آنخدا) که تقدیر کرد ، پس راه نمود .  
۳ - سوره ۲۶ (الشعراء) آیه ۷۸ ، آنکه آفرید مرا ، پس او راه نماید مرا .  
۴ - رَك : شفا (الهیات) ص ۵۴۷ و ۵۴۸ .

## جود واجب الوجود

ویکی جود .

- اما معاملات آن (۱) بود که چیزی بدهد و چیزی بستاند ، و این چیز که بستاند نه همه (۲) عینی بود ، چه باشد که نام نیکو و شادی و دعا بود ، و بجمله چیزی (۳) از آنچه بوی رغبت بود بستاند ، و هر چه اندروی عوضی بود بحقیقت معاملات بود ، هر چند که عامه مردم معاملات آنرا خوانند و (۴) شناسند که آخربانی<sup>۱</sup> باخربانی (۵) بود ، و نیکنامی را و شکر را عوض ندانند ، ولیکن (۶) خردمند داند که هر چه چیزی بود که اندروی رغبت افتد آن فایده (۷) بود . و اما جود آن بود که نه از قبل عوض و مکافات بود و برابر کرداری نبود ، و این آن بود که از چیزی نیکی آید بخواست وی بی غرضی که او را بود ، و فعل واجب الوجود چنین است . پس فعل وی ۱۰ جود محض است .

- (۱) مك ۲: آن چیز ( محشی و مصحح روی « چیز » خط کشیده ) . (۲) طم : بهمه . (۳) طم : چیز . (۴) مك ۲ : که . (۵) طم : احربانی باحربانی ؛ مل : آخربانی باخربانی ؛ چه : آخربانی باخربانی . (۶) مج ، مک ۱ : ولیکن . (۷) چخ : فائده .

۱ - آخربان = احربان ، جهاز ، متاع ، کالا ، اثاث البیت : « رسم آن بازار چنان بوده است که هر چه آخربان معیوب بودی از برده و ستور و دیگر آخربان باعیب ، همه بدین بازار فروختندی . » ( ترجمه تاریخ بخارای نرشخی ) ( لغت نامه دهخدا ) .

(۳۷) پیدا کردن آنکه خوشترین خوشی و بزرگترین سعادت

و نیک‌بختی پیوند<sup>۱</sup> واجب الوجود است، هر چند بیشتر مردم را

صورت آنست که چیزهای دیگر خوشتر است

نخست باید که دانسته آید که خوشی و درد چیست؟ گوئیم که: هر کجا

که اندر یافت<sup>۲</sup> نبود خوشی و درد نبود. پس نخست اندر یافت باید، و اندر-

یافت ما را دو گونه بود: یکی حسّی که از بیرون بود و یکی وهمی و عقلی

که از اندرون بود، و هر یکی سه گونه بود: یکی اندر یافت چیزی که

سازوار<sup>۳</sup> و اندر خور<sup>۴</sup> قوّت اندر یابنده<sup>۵</sup> بود؛ و یکی ناسازوار<sup>۶</sup> و زیانکار<sup>۷</sup>

و نا اندر خور<sup>۸</sup>؛ و سوّم<sup>(۲)</sup> میانه که نه این بود و نه آن. پس خوشی اندر یافت

۱۰. اندر خور بود، و درد اندر یافت نا اندر خور بود. و اما اندر یافت آنچه نه این

بود و نه آن، نه خوشی بود و نه درد. و اندر خور هر قوّتی آن بود که موافق

فعل وی بود بی آفت، خشم را غلبه و شهوت را مزه و خیال را امید و هم برای این

قیاس مر لیس را آنچه موافق وی بود و مر بوییدن و<sup>(۳)</sup> همچنین و مر دیدن را

(۱) مل: اندر یافته. (۲) مك ۱، تم، طم، مل: سبوم؛ میج: سوّم. (۳)

مك ۲، طم: - و.

۱ - اتصال. ۲ - ادراك: «قوت اندر یافت که اورامدر که خوانند، که حیوان چیزها را

بدو اندر یابد.» (چهارمقاله نظامی عروضی. چاپ نگارنده. تهران ۱۳۳۱ ص ۱۱).

۳ - متناسب، موافق. ۴ - لایق. ۵ - مدر که. رك: ح ۲. ۶ - نامتناسب،

ناموافق، ضد: سازوار. ۷ - مضر. ۸ - نالایق، ضد: اندر خور.

بزرگترین سعادت پیوند واجب الوجود است

هم بر آن قیاس، و اندر خردمندان لذت قوت‌های باطن غلبه دارد و بر<sup>۱</sup>  
 خرد نفسان<sup>۲</sup> (۱) و فرود همّتان و خسیسان<sup>۳</sup> (۲) خوشیهای ظاهر غلبه  
 دارد. اگر بر کسی عرضه کرده آید که چیزی خوردنی خوش خواهی  
 یا محلّ و حشمت و بزرگداشت<sup>۴</sup> و غلبه بر دشمن؛ اگر سقط<sup>۵</sup> و خرد  
 همّت بود و بمحلّ کودکان و چهارپایان، شیرینی (۳) خواهد و اگر  
 او را نفسی شریف و نفیس بود هر گز بشیرینی ننگرد و آن مر او را بجای  
 آن دیگر چیز خوش نایستد، و سقط همّت آنکس بود که قوت‌های  
 باطن وی مرده بود و خود خبر همی ندارد از فعلهای قوت‌های باطن  
 چنانکه (۴) کودکان که ایشان را هنوز قوت‌های باطن بفعال تمام  
 نیامده باشد.

۱۰

و هر قوتی را خوشی اندر یافت آنچه بود که ویرا قوت بروی است

(۱) طم : خورد ضعیف نفسان . (۲) عس : خسیسان را؛ در این صورت کلمه «بر» که

پیش گذشت بی معنی است و آنرا باید «مر» دانست . (خ) . (۳) چخ : شیرین .

(۴) مک ۲ : چنان .

۱ - اگر «بر» را ظرف و بمعنی «نزد» بگیریم و به «خردنفسان» اضافه کنیم بهتر

از آنست که حرف اضافه پنداریم . (خ) . ۲ - صاحبان نفوس ضعیفه .

۳ - فرومایگان . رك : منتهی الارب . ۴ - اعظام ، اعزاز ، تبجیل .

۵ - بفتح اول ، ناکس و فرومایه (منتهی الارب) و بفتح اول و دوم ، هیچکاره از هر چیز؛

مردم ضعیف و فرومایه یا فروتنی نماینده (منتهی الارب) .

دانشنامهٔ علانی - بخش دوم - علم الهی

و از بهروی است، و آن چیز موافق وی است و لیکن (۱) اندر این باب تفاوت سه گونه افتد:

یکی تفاوت قوّت قوّت (۲) که هر چند قوّت شریفتر و قوی تر آن چیز که فعل وی بود شریفتر و قوی تر.

و یکی از قبل مقدار اندر رسیدن و اندر یافتن که (۳) هر قوّتی که اندر یافت وی بیشتر بود وی بخوشی و درد بیشتر رسد، و (۴) اگر دو قوّت بودند (۵) از یک باب ولیکن (۱) یکی تیزتر بود، اندر یافت وی مرخوشی را و درد را بیشتر بود.

و سوّم (۶) از قبل تفاوت آنچه بقوّت رسد که هر چند وی اندر باب خوشی و ناخوشی قویتر، قوّت را خوشی یافتن و درد یافتن بیشتر.

و آنچه چیز خوشتر بود که وی بنقصان و بیدی میل کمتر کند و دارد، و آنچه چیز دردناک تر که وی بنقصان و بیدی میل بیشتر کند و دارد، زیرا که اندر چیز (۷) خسیسی (۸) است. پس چون قیاس شاید کردن آن صورتی را که اندر حس (۹) افتد از شیرینی یا از معنیهای دیگر که بشیرینی مانند که اندر یافت وی حسّی است زیرا که او را (۱۰) اندر یافت چیزی خسیس است، با آن صورتی (۱۱) که از واجب الوجود آید (۱۲) اندر عقل که وی بهترین

(۱) مک ۱، چخ؛ و لیکن. (۲) مک ۱: قوت و قوت؛ مک ۲: قوت (دوم). (۳) مک ۲: که. (۴) مک ۲: و. (۵) طم: بود. (۶) مک ۱، مک ۲، تم، طم، مل، سیوم؛ مج: سوّم. (۷) ظم: خیر؛ (۸) مج، مک ۱، مل: جنسی؛ مک ۲: جنبش؛ س، عس: جنبش. (۹) مل: حسّی. (۱۰) مک ۲: ورا. (۱۱) مل: صورت. (۱۲) مل: افتد. دانشنامهٔ علانی. علم برین ۱۳.

بزرگترین سعادت بیوند واجب الوجود است

صورتی است و قوّت عقل را بفعل آورد .

وامّا اگر قوت گیری (۱) قوّت حسّ<sup>۳</sup> (۲) خسیس و ضعیف بود که سپستر

پدید (۳) آید که وی چیز است که بهره وی از وجود خسیس است، و ایستادن

وی با آلتی جسمانی است، و هرگاه که اندر یافت وی مرخوشی را قوی

شود (۴) وی ضعیف شود چنانکه خوشی چشم روشنایی است (۵) و ناخوشی

وی تاریکی (۶)، و روشنایی قوی و را کور کند. و بجمله محسوسات قوی

مرقوت‌های حسّ را تباه کند و معقولات قوی عقل را درست تر کند و قوی تر

کند (۷)، و قوت‌های عقلی بخود ایستاده است<sup>۱</sup> و از گردش<sup>۲</sup> دور است،

چنانکه پیدا کرده شود، و نزدیک (۸) هستی بهستی واجب الوجود وی

است چنانکه هم پیدا کرده شود. پس قوّت حسّی را بقوّت عقلی نسبت نیست. ۱۰

وامّا اندر یافت عقل (۹) و اندر یافت حسّ<sup>۳</sup> (۱۰) بچند روی تفاوت دارند:

یکی آنکه عقل چیزی را بخودیش چنانکه وی هست (۱۱) اندر یابد<sup>۳</sup>

و حسّ هیچ چیز را بخودیش اندر نیابد، چه هرگاه که چشم سپیدی بیند (۱۲)

(۱) س، عس، چه : قوت گیری . (۲) س، چه : حسّی . (۳) مك ۱، مك ۲،

مل : بدید . (۴) مك ۲ : گردد . (۵) مك ۲ : باشد . (۶) مل : تاریک .

(۷) مك ۲ : قوی تر و درست تر کند . (۸) مك ۲ : و نزدیکتر : طم : و بر

دیگر : س، عس، چه : نزد . (۹) مك ۲ : عقلی . (۱۰) مك ۲ : حسّی .

(۱۱) مك ۲، طم : است . (۱۲) مك ۲ : + یا سیاهی بیند .

۱ - رك : ص ۹ س ۶ و ح ۱ : ص ۲۶ س ۱۴ و ح ۲ و ص ۶۸ س ۱۶ و ح ۱

۲ - رك : ص ۶ س ۶ و ح ۲ و ح ۱ . ۳ - اندر یافتن = اندر یافت . رك : ص ۵

س ۱۵ و ح ۳ .



دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

درازا و پهنا (۱) و شکل با وی بیند (۲) و حرکت و سکون با وی بیند .  
 پس هرگز سپیدی را بخودی سپیدی (۳) نتواند دیدن و کمابیش افتد  
 اندر وی باندر یافتن چیز، و باشد که او را کمتر از آن بیند که وی است .  
 و عقل چیز را مجرد بیند و چنان بیند (۴) که هست یا خود هیچگونه (۵)  
 نبیند، و حسّ مر (۶) عرضهای خسیس (۷) تغییر پذیر را بیند و عقل مر  
 گوهرها و صفتهای ناگردنده<sup>۱</sup> را بیند و آنچه را بیند که نیکویی  
 و نظام و خوشی همه از وی آید (۸). پس چگونه بود حال خوشی اندر یافت  
 عقل مر حق اول را (۹)، آنرا که همهٔ جمال و نظام و بهاء از وی است، و آن  
 خوشی را باین (۱۰) خوشی حسی چه قیاس بود؟

۱۰. ولیکن (۱۱) بسیار بود که خوشی را ادراک کند قوتی از قوتها و از  
 خوشی وی غافل بود؛ یا از آن قبل که از وی مشغول بود و غافل بود،  
 چنانکه کسی مشغول (۱۲) که آواز دستانهای جلیل نیکو نظام شنود  
 و از خوشی وی خبر ندارد؛ یا از قبل آفتی که افتاده بود که طبع چیز بسبب  
 آن آفت آرزوی آن چیز (۱۳) دارد که آن آفت (۱۴) را دفع کند . پس

- (۱) مك ۲ : عس : طول و عرض ؛ طم : طول . (۲) مك ۲ : - با وی بیند .  
 (۳) مك ۲ : + و سیاهی را هم بدستور . (۴) مك ۲ : بیند چنان . (۵) مك ۲ :  
 هیچ . (۶) مك ۲ : - مر . (۷) مك ۲ : + و . (۸) طم ، چه : از وی اند .  
 (۹) مك ۲ : + و . (۱۰) مك ۲ : با این . (۱۱) مچ ، مك ۱ ، چخ : ولکن .  
 (۱۲) طم : + شود . (۱۳) طم : خبر . (۱۴) مك ۲ : + آید و چیز ترش و تلخ .

۱ - نامتغیر . رك : ص ۶ س ۲ و ح ۱ .

بزرگترین سعادت بیوند واجب الوجود است

اورا چون جزوی چیز (۱) دیگر دهند هر چند که خوش بود خوش ندارد، چنانکه کسی را که (۲) گل خوردن خوش آید و چیز ترش و تلخ خوش آید و چیز (۳) شیرین ناخوش آید؛ یا از قبل عادت و الف<sup>۱</sup> چنانکه کسی طعامی ناخوش الف کرده بود یا چنان شده بود که اندر خوروی گشته بود. پس آن خوشتر آید او را از آنچه وی بحقیقت خوش است؛ ه یا از قبل آنکه قوت وی خود ضعیف بود و نتواند احتمال آن چیز خوش کردن چنانکه چشم که روشنایی بیش (۴) ناخوش آید و (۵) گوش ضعیف که آواز خوش قویتر ناخوش آید.

پس بدین سببها ما را نیز باشد که غفلت افتد از خوشی معقولات که ما از ایشان مشغولیم و قوت عقل (۶) ما ضعیف است باؤل کار و بالجمله (۷) تا اندر تنیم و عادت و الف بچیزهای محسوس کرده ایم، و (۸) بسیار (۹) بود که چیزی (۱۰) خوش ناخوش آید هم از این سببها را، و بسیار بود که نه از خوشی و نه از ناخوشی خبر دارد چنانکه کسی که اندام وی خدر شده (۱۱) باشد که چون خوشی و ناخوشی بوی رسد نداند، چون خدر زایل شود آنگاه داند درد چیزی که بوی رسیده بود از سوختگی یاریشی، و بسیار بود ۱۵

(۱) طم : جزا و چیزی . (۲) مك ۲ : - . که . (۳) مك ۲ : و چیزی . (۴) طم ،  
چخ : روشنائیس . (۵) طم : یا . (۶) طم : عقلی . . (۷) مل : و . و بجمله .  
(۸) طم : - . و . (۹) مل : - . و بسیار . . (۱۰) مل : چیز . (۱۱) مك ۲ : کرده .

۱ - بکسر اول ، خو کردن (غیاث اللغات) ، انس .

## دانشنامه علائی - بخش دوم - علم الهی

که قوتی چیزی اندر یابد و خوشی وی اندر آن بود و وی خیر ندارد از سببی عارض را، چنانکه آن بیماری که پزشکان آنرا بولیموس<sup>۱</sup> خوانند که همه تن گرسنه بود و بگرسنگی ضعیف همی شود، ولیکن (۱) معده خیر ندارد بسبب بیماری از ضعیفی (۲) یا از (۳) تری (۴) که او را افتاده بود. چون آن سبب زایل (۵) شود سخت دردمند شود بنارسیدن غذا بوی (۶).  
 و حال نفس ما اندر این گیهان همچنین است که وی بنقصان است و بآنکه کمال معقولات اندروی نیست دردمند است (۷) و بآن کمالی که دارد خوشی یابست (۸) بطبع خویشتن. ولیکن (۹) تا (۱۰) اندر تن است از اندریافت خوشی و درد مشغول است و چون جدا شود آنگاه داند.

۱۰ تمام کردن سخن اندر این باب پس واجب الوجود بزرگترین اندر - یابنده ایست هر بزرگترین اندر یافته<sup>۲</sup> را که خود است تمامترین (۱۱) اندر یافتن دایم بآن بهاء و بآن عظمت و بآن منزلت. پس خوشترین حالی حال وی است بخود، که ورا حاجت نیست بچیزی بیرون (۱۲)، که او را جمال

- (۱) مچ، مک ۱، چخ، ولکن. (۲) مل: ضعیفی. (۳) مک ۲، مل: - از. (۴) مچ، پری، س: اثری. (۵) چخ: زائل. (۶) مک ۲: بروی. (۷) مل: آنست. (۸) عس: نایابست؛ چه: یا بسبب. (۹) مچ، مک ۱: ولیکن. (۱۰) طم: - تا. (۱۱) مک ۲: بتمامترین. (۱۲) مچ، مک ۱، چخ: برون.

۱ - بولیموس، بطلان شهوت معده است با شدت احتیاج همه اعضا بنفذا. جوع البقر. (بجر الجواهر) ورك: تذکره اولی الالباب ج ۲ ص ۴۶. این کلمه مرکب است از دو کلمه یونانی boulimia بمعنی گاو و limos بمعنی گرسنگی، جمعاً جوع البقر = boulimie (فرانسوی). ۲ - مدرک (بضم اول و فتح سوم). رك: ص ۱۰ و ح ۳ و ص ۱۰۰ س ۱۲ و ح ۳.

بزرگترین سعادت بیوند واجب الوجود است

وعظمت دهد و آن هستیها که باوّل (۱) آفرینش تمام افتاده اند و عقل محض اند و نه چون ما اند که ما را همیشه بچیزهای بیرون حاجت است و بچیزهای فرودمان نگرش<sup>۱</sup> (۲)، و شغل است ایشان را بکمال خویش که ایشان را معقول بود و بآنچه ایشان را مشاهده است از کمال و بهاء واجب الوجود که اندر آینه<sup>۳</sup> جوهر ایشان تابانست، غایت خوشی و لذت است (۴) • و خوشی ایشان بآنچه را مشاهده اند (۵) از واجب الوجود افزون خوشی ایشان است بآنچه اندر یافته اند از کمال خویشتن، و ایشان را بخوشی و لذت برسو مشغولی است، زیرا که هرگز روی از برسو و برسو نکنند و خودی خویش را وقف کرده اند بر نظاره و رج<sup>۲</sup> (۶) یعنی شکوهمندی

(۱) طم : که اول . (۲) طم : نگرستن است . (۳) چخ : آئینه .  
(۴) مک ۲ : و لذاتست . (۵) مچ ، س ، چه : مشاهده اند . (۶) مل : درج .

۱ - رك : ص ۵ س ۱۱ و ح ۲ . ۲ - « ورج » بمعنی فرّ و فرّه ( یارسی باستان farnah ) و خرّم ( اوستایی xvarənah و xvarəñō ) بمعنی موهبت ایزدی - که شاهان و پیامبران را بود - آمده است . مؤلف « فرائد السلوك » . ( نسخه خطی متعلق بکتابخانه حاج حسین آقا ملک ) آرد : « و طایفه ای را از بندگان بعنایت لطف اختیار فرمود و بسعادت عقل ممتاز کرد و ایشان را بفرّ الهی بیاراست و بوج پادشاهی مزین گردانید . پس بانبیاء مرسل که ممتاز خلایق بودند وحی فرستاد بتوسط ملائکه ، و آن پیغام است بیندگان خویش ، و بملوک عادل ورج داد ، و آن فریست الهی و نوریست و بانی که از اشعه عالم غیب فیضان کند ، و فروغی است که از پرتو لوایح ایزدی لمعان زند و در سینه ملوک مقام سازد و از سینه برجبین سرایت بقیه حاشیه در صفحه بعد

## دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

برین و بریافتِ خوشی مهین .

و آنجا ملال نبود (۱) ، که سبب ملال ما (۲) شغلی دیگر بود یا درد آلت بود یا بدی آلت بود (۳) ، و بجمله باید که آنجا مادّتی بود تغیر پذیر ، و اما بی سببی ملال تو نیاید (۴) و هر چه فرمانبردار (۵) سببی بود که بوی رسد متغیر بود ، و نیکبخت مردم آن بود که جان خویش را آن حال جوید تا چون از تن جدا شود آن خوشی بیاید ، و چون خلاف آن کسب کند ضد آن خوشی درد یابد هر چند که آن درد را اکنون صورت نیست ،

(۱) مك ۲ : نشود . (۲) مك ۲ ، طم : - ما . (۳) مك ۲ : - بود . (۴) معج :  
و اما بی سببی ملالی تو نیاید ؛ مل : و اما بر سببی ملالی تو بیاید ؛ چه : و اما سببی  
ملال تو نیاید . (۵) مك ۲ : فرمانبرداری .

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

کند ، تا بقوت فیض آن بر عالمیان مهتر شود و بمسد تابش آن بر جهانیان غلبه گیرد ... » . درمرزبان نامه ( چاپ دوم تهران ص ۱۹ ) آمده : « ندانند که پادشاهان بر گزیدهٔ آفریدگار و پروردهٔ پروردگارند و آنجا که مواهب ازلی قسمت کردند [و] ولایت و رج الهی بخرج رفت ، اول همای سلطنت سایه بر بیغامبران افکند ، پس بر پادشاهان ، پس بر مردم دانا ... » . فردوسی در شاهنامه گوید :

ز مهرش جهان را بود و رج و فر      ز خشمش بجوشد بتن در جگر ...  
نه تنها شه و خسرو کشور است      که شاه است و با و رج بیغمبر است .

رك : حکمت اشراق و فرهنگ ایران . بقلم نگارنده ص ۲۸ .

پدید آمدن چیزها از واجب الوجود

- چنانکه هر که درد (۱) سوختن آتش (۲) نیازموده (۳) باشد، جز بشنیدن نداند، و چون (۴) نیکو گفت امام<sup>۱</sup> حکیمان و دستور<sup>۲</sup> و آموزگار فیلسوفان ارسطاطالیس<sup>۳</sup> اندر باب آن خوشی که واجب الوجود را بخوبشتمن است و چیزها را بوی از وی، که گفت: اگر مر اوّل (۵) همه چیزها را از خود همیشه آن مقدار (۶) خوشی است که ما را بوی بود، آن ساعتی که او را اندر یابیم و اندر بزرگی وی اندیشه کنیم و حقی را اندر باب وی تصوّر کنیم، خود بزرگ است (۷) و این مقدار که خرد ما اندر یابد و حال ما واجب کند خود قیاس (۸) ندارد بآنکه ورا از خود بود، و آن (۹) بزرگتر و عجیتر، بلکه هستی اوّل خوشی است قایم بنفس خویش، و نبایستی که آن حال را خوشی خواندندی، و لیکن (۱۰) لفظی نیست از لفظهای معروف از آن اندر خورتر<sup>۴</sup> باین معنی.

(۳۸) پیدا کردن چگونگی پدید آمدن چیزها از واجب الوجود

پیش از این پیدا کرده بودیم که از واجب الوجود باوّل وجود

- (۱) مك ۲ - درد . (۲) مك ۲ : + و درد آن . (۳) س ، چه : نیامورده .  
 (۴) مك ۲ ، عس : چه . (۵) طم : + که . (۶) مك ۲ : مقداری . (۷) مج :  
 بزرگست . (۸) مك ۲ : قیاسی . (۹) مج : این . (۱۰) مج ، مك ۱ ، چخ : ولکن .  
 (۱۱) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بدید .

- ۱ - مهتر ، پیشوا . ۲ - گاه « دستور » بمعنی پیشوای دانشمندان و علامه نحریر استعمال شود . امام بیهقی در تلمذ صوان الحکمه ( چاپ لاهور ۶۳۵۱ قمری ص ۱۱۲ ) در عنوان ترجمه خیام گوید : الدستور الفیلسوف حجة الحق عمر بن ابراهیم الخيام .  
 ۳ - در یونانی Aristotélès فیلسوف مشهور یونان شاگرد افلاطون و استاد و دوست اسکندر و مدون حکمت یونان ( ۳۸۴ - ۳۲۲ ق . م . ) . ۴ - سزاوارتر .

## دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

جز يك وجود بحاصل<sup>۱</sup> آید و اینجا وجودهای بسیار همی بینیم. پس شاید که همه را درجه یکی بود تا وجود ایشان از واجب الوجود يك منزلت باشد و يك درجه، بلکه پیش و سپس<sup>(۱)</sup> باید که بود و هر چه کاملتر و وجود وی حقیقی تر، وی بوی نزدیکتر، ولیکن<sup>(۲)</sup> اگر<sup>(۳)</sup> هر چیز را<sup>(۴)</sup> سبب يك چیز بود، چیزهای بسیار اندر يك درجه نبودند<sup>(۵)</sup>، و الا هر دو چیزی يك جای نهی<sup>(۶)</sup> یکی پیشتر بود و یکی سیدستر، و حال چیزها چنین نیست که مردم واسب و گاو مثلاً يك<sup>(۷)</sup> سپس دیگر نیند و درخت خرما و درخت انگور يك سپس دیگر نیند، و سیاهی و سپیدی اندر درجه هستی برابرند و چهار طبایع<sup>۲</sup> يك سپس دیگر نیند. آری شاید گفتن که آسمانها بطبع پیشترند از<sup>(۸)</sup> چهار طبایع<sup>(۹)</sup>، و چهار طبایع پیشترند از مرکبات<sup>(۱۰)</sup>، ولیکن<sup>(۲)</sup> همهٔ چیزها چنین نیند<sup>(۱۱)</sup>. پس بیاید دانستن که این چگونه شاید بودن؟

گوییم که: هر چه ممکن الوجود بود، باید که او را ماهیتی بود جز وجود، و این عکس آنست که گفته بودیم<sup>(۱۲)</sup> که هر چه او را ماهیت

- (۱) مك ۲ : پس . (۲) مچ ، مك ۱ ، چخ : ولکن . (۳) مل : + چه .  
 (۴) مك ۲ : چیزی را . (۵) مك ۲ ، طم : نبوند ؛ مل : نبود . (۶) مك ۲ ، مل ، طم : بنهی ؛ مل : + که . (۷) مك ۲ : یکی . (۸) طم : - از .  
 (۹) مل ، طم : طبایع اند . (۱۰) طم : مرکباتند . (۱۱) مك ۲ ، نه اند . (۱۲) طم : - که گفته بودیم .

۱- رك : دانشنامه ؛ بخش سوم ، علم طبیعی ص ۷۰ (بحاصل آمدن) ورك : چهارمقالهٔ عروضی طبع نگارنده ص ۴۷ ح ۱۰ . و رك : ص ۹۴ ح ۲۲ - معدود جمع آورده شده . رك : ص ۸۲ س ۱۲ و ح ۰۲ . دانشنامهٔ علائی . علم برین ۱۴

کیفیت پدید آمدن چیزها از واجب الوجود

- است جز وجود، وی ممکن الوجود بود، و این عکس آنرا درست است<sup>۱</sup> که در پیش گفته بودیم که هر چه واجب الوجود بود، ورا ماهیتی دیگر نبود جز وجود، و گفته بودیم که هر چیزی که واجب الوجود نبود، وجودش عرضی بود، و هر عرضی هر چیزی را (۱) بود، پس ماهیتی باید که آن وجود ورا (۲) عرضی بود که بحکم آن ماهیت ممکن الوجود بود و بقیاس سبب (۳) واجب الوجود، و بقیاس عدم سبب (۳) ممتنع الوجود. پس چون ممکن الوجود را از واجب الوجود وجود آید، وجودی بود که بحکم وجودی که از واجب الوجود آمده است یکی است، و اما بخود ورا حکمی دیگر است. پس هر چه وجود وی واجب نیست، هر چند که او را از واجب الوجود يك چیز است، ورا اندر خود دو (۴) است: حکم ممکنیش بخویشتمن<sup>۱۰</sup> و حکم واجیش باؤل، تا وی بخودی حکمی دارد و بقیاس باؤل حکمی، تا اگر این چیز عقل (۵) بود، ورا از آنجا که اول را (۶) داند حکمی بود، و از آنجا که خود را داند حکمی بود، هر چند که ایشان خود را از واجب الوجود دانند چنانکه خودی ایشانست که از وی است.
- پس افتادن این روی از کثرت واجب نکند که وجود چیز (۷) از اول<sup>۱۰</sup> باؤل کار کثرت بود بلکه از اول باؤل کاریک وجود بود، و اندر آن يك وجود

(۱) مك ۲ : مر چیز را . (۲) طم ، س ، چه ، آن وجودش . (۳) مك ۲ (ح) ، نسبت . (۴) مك ۲ (ح) ، دوئی (تصحیح مصحح) ؛ مج ، عس ؛ دوی . (۵) مك ۲ ، طم ؛ عقلی . (۶) مك ۲ - - . را . (۷) طم ؛ جز .

۱ - یعنی ؛ و این برای (در مورد) عکس آن صادق است .



دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

بنسبت (۱) اول باوّل کار کثرت بیوفتد که شاید که آن (۲) کثرت سبب بود (۳) مرآمدن کثرت را از يك چیز که از اوّل آمده است بیرون وی، تاوی بدان جهت که اورا نسبت است باوّل سبب چیزی بود و بآن جهت دیگر سبب چیزی دیگر. آنگاه چیزها بوجود آیند که یکی پیش (۴) از دیگر (۵) نبود و لیکن (۶) همه از يك چیزند بدان که اندر آن يك چیز کثرت است نه چنانکه آن کثرت از اوّل بيك درجه است، بل یکی سپس دیگرند از يك چیز. آنگاه ایشان اندر يك چیز موجود آیند، از آن چیز بسبب هر یکی چیزی دیگر آید. و اما اول را نشاید که اندر وی دو وجه بود: یکی واجبی<sup>۲</sup> و یکی ممکن<sup>۳</sup>، یکی اوّل و یکی دوّم، که وی واحد محض است، پس کثرت نیاید بیکبار، و بی آنکه بعضی از آن بسیاران<sup>۴</sup> سبب دیگر بوند.

(۳۹) پیدا کردن چگونگی شاید بود<sup>۵</sup> چیزها و اقسام چیزها (۷)

تا (۸) چنین (۹) بوند از اوّل (۱۰)

همه چیزها جز اوّل بیکی معنی متّفق اند که ایشان را بيك روی واجبی

- (۱) مک، ۲، مل، عس: نه بسبب. (۲) مل: شاید از. (۳) میج، مک، ۲، شود. (۴) مک، ۲، طم: بیش. (۵) مل: دیگری. (۶) میج، مک، ۱، چخ: ولکن. (۷) مک، ۲: و اقسام چیز. (۸) س، عس، چه، تم، طم: - تا. (۹) مک، ۲، مل: همچنان. (۱۰) « و اقسام... از اوّل » در میج بخط سرخ نوشته شده و جزو عنوان نیست.

۱- صدور، نشأت. ۲- وجوب. ۳- امکان. ۴- بصیغهٔ جمع. ۵- امکان.